یک قرص نان در دستهای هوگو

حسن بیگی، ابراهیم

سرقت در همهء جوامع بشری یک جرم است.اما در فرانسه سرقت یک قرص نان‏ جرم نیست.هرچند در فرانسه هیچ آدم گرسنه‏ای یک قرص نان نمی‏دزدد.چرا؟ جواب این سئوال را وقتی با تمام وجودت حس می‏کنی که در پاریس باشی.در زیر برج ایفل باشی یا داخل موزهء لوور و یا کنار رود سن فرقی نمی‏کند.حال‏وهوای‏ پاریس هرچند حال‏وهوای هنری است،تاریخی است و تراز مشاهدهء هنر و تاریخ‏ در جای‏جای آن اقناع نمی‏شوی،اما قطعا سایه بلکه نور وجود ویکتور هوگو را در همه جای فرانسه و بخصوص پاریس می‏بینی.نه اینکه من نویسنده‏ام و این‏ حرف را می‏زنم،بلکه موضوع سرقت یک قرص نان را من پیش از رفتن به پاریس‏ 2Lنشنیده بودم و آن را یک دانشجوی ایرانی رشته بیولوژی برایم نقل کرد. و این معنا یعنی اقتدار حاکمیت هوگوست بر قلبها و روح‏های مردم آن‏ دیار.

«ژان‏والژان»داستان بینوایان دیگر یک شخصیت داستانی نیست.یک‏ فرهنگ و یک باور متعهدانه است.وقتی ژان به جرم سرقت یک قرص‏ نان سالها گرفتار زندان و تحمل زندگی پرمشقت می‏شود،اما از خود معنویت و انسانیّت متعهدانه ساطع می‏کند،تبدیل به اسطوره در جامعه‏ فرانسه می‏شود.به گونه‏ای که تو در قرن بیست و یکم نیز ژان‏والژان‏ را در کنار مردم می‏بینی و این چیزی نیست جز هنر داستان‏نویسی و هنرمندی ویکتور هوگو.

نام و یاد هوگو نه با بینوایان،بلکه با پیرمرد گوژپشت کلیسای نوتردام نیز درهم آمیخته است.وقتی تو مقابل این کلیسا می‏ایستی بیش از آنکه‏ محو معماری آن شوی،مقهور نام هوگو می‏شوی.باز در این نقطه نیز هوگو اقتدار خود را به رخ می‏کشد و بر ساختارهای معماری یک بنای‏ تاریخی،تأثیری انکارناپذیر می‏گذارد.

تو در جای‏جای پاریس وجود هوگو را حس می‏کنی و بر خود می‏باورانی‏ که نامیرایی ادبیات و هنر،رمز جاودانگی بشر است.

اما وقتی در طبقهء زیرین کلیسای«پانتئون»به سراغ قبر هوگو می‏روی‏ و از پشت حصار آهنی به آن نگاه می‏کنی،یاد مرگ تو را به یاد زندگی‏ می‏اندازد؛به یاد مامیرایی قلم و زندگی در داستان.

کلیسای پانتئون،مکان تاریخی و زیبایی است و تو می‏توانی ساعت‏ها محو جلوه‏های هنر معماری و تجسمی‏اش باشی اما وقتی پا در زیرزمین‏ تاریک و نسبتا مخوف آن می‏گذاری حس ناخوشایندی به تو دست

می‏دهد.مرگ سایه‏اش را بر سرت می‏گشاید و از خود

می‏پرسی نمی‏شد اینجا را با معماری زیباتری آراست،می‏شد رنگ و نور و هنر را درهم آمیخت و از فضای‏ گورستانی فاصله گرفت،چیزی که در جای‏جای کلیساها و اماکن تاریخی پاریس‏ مشاهده می‏کنی،اما گویی در حفظ این فضای گورستانی تعمدی بوده است،تعمدی‏ که تو را لاجرم به یاد مرگ بیندازد و تو از یاد مرگ به راه زندگی برسی. به‏هرحال در فرانسه حاکمان بزرگی چون بناپارت‏ها آمدند و رفتند اما حاکمان‏ واقعی قلب‏ها هنوز بر اریکهء قدرت نشسته‏اند و ویکتور هوگو را با قرصی نان در دست در جای‏جای پاریس می‏توان دید و قانون یک ملّت به احترام داستانی از او هیچ سارق قرص نانی را به محکمه فرا نمی‏خواند.